

التاسعة و الأربعون: غررٌ في العلةِ الصوريةِ

الخمسون: غررٌ في العلةِ الماديةِ

درس يكصد و سی و هفتم

بحث در باب علت صوری و علت مادی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

دو بحث در اینجا هست؛ یکی بحث علت
صوری و یکی هم بحث علت مادی. اصلاً علت
صوری و ماده خیلی مطلبی ندارند، بلکه مسئله‌ای که
در اینجا هست راجع به این قضیه است که صورت
یک شیء عبارت است از فعلیت آن شیء که ما
به واسطه آن فعلیت می‌توانیم به این هویت اشاره
کنیم؛ تا یک شیء دارای صورت نباشد قابل اشاره به
او نیست و قابل تعقل هم نیست.

البته در مورد ماده و عالم اجسام صورت شیء به
صورت آن جسمیت شیئی گفته می‌شود که حامل
قوه‌ای است و به عبارت دیگر هیولای برای فعلیت
است مانند قطنیت که صورت برای پنبه است،
ماهیت پنبه است یا حجریت که صورت برای ماده
حجر است، مائیت صورت برای ماده آب است و
به‌طور کلی تمام عناصر دارای صورتی هستند که از
انضمام اینها دوباره صورت دیگری پیدا می‌شود و تا

صورت شیء نباشد آن ماده قابل اشاره و قابل تعقل نیست، اگر بخواهد تعقل شود یک تعقل اجمالی است.

بنابراین حقیقت یک شیء را آن صورتش تشکیل می‌دهد؛ الآن که ما به زید «زید» می‌گوییم و به عمرو «عمرو» می‌گوییم در ماده بودن باهم اختلاف ندارند، عمده این است که صورت آنها با هم تفاوت دارد یعنی همین از نظر ظاهر و همین شکل ظاهری باعث می‌شود که بین زید و عمرو اختلاف باشد، به این صورت عرضی می‌گویند، نه صورت جوهری. صورت جوهری در هردو یکی است، این شخص گوشت و پوست و استخوان است او هم همین‌طور که صورت جوهری آنها است اما از نظر صورت عرضی و به عبارت دیگر صورت شکلیه آنها تفاوت دارند به‌طوری‌که اگر شما نقاب عمرو را روی زید بگذارید خیال می‌کنید که او عمرو است و بالعکس. همین‌طور ذات اشیاء هم صورت جوهری دارند که آن صورت جوهری باعث اختلاف در جوهریت اشیاء می‌شود؛ من باب‌مثال صورت جوهری سیب

به طور کلی با صورت جوهری انگور تفاوت دارد و همین طور با صورت جوهری گلابی. آن صورت جوهری است که باعث می شود گلابی از سیب امتیاز داده شود و دارای خصوصیات متفاوتی باشد. بنابراین آنچه که حقیقت و واقعیت یک شیء است ماده او نیست چون ماده بین همه مشترک است بلکه شکل گیری جوهری ماده است که این ماده به چه شکلی جوهر گیری و جوهر بندی شده و تجوهر ذاتی پیدا کرده است آن مهم است اما شما بخواهید عوارض را دخالت قرار دهید این عوارض دلیل نمی شود.

فرض کنید که وزن یک شیء از دیگری بیشتر باشد حالا ممکن است که یک وقت وزن دیگری از این شیء بیشتر باشد؛ یک وقت وزن یک گلابی از سیب بیشتر است یک وقت وزن سیب از یک گلابی بیشتر است. شکلش تفاوت می کند؛ گلابی زرد است سیب قرمز است، یا اینکه در بعضی جاها سیب زرد است گلابی قرمز است. وضعش تفاوت می کند، گلابی سرش نازک است ته آن [بزرگ] است، ولی ممکن است شما سیبی پیدا کنید که سر آن نازک

باشد و ته آن بزرگ باشد یا یک گلابی گرد پیدا کنید،
اگر یک گلابی را در یک قالبی بگذارند و در همان
قالب رشد کند گلابی گرد می شود دیگر، آیا از گلابی
بودن در می آید؟! می گویند که نه! [می گویند:]
چطور گلابی ها گرد شده است؟!

مثل الآن که میوه هایی درست می کنند که مکعب
است، من باب مثال به خاطر اینکه هندوانه ای جای
کمتری را اشغال کند و پرت فضایی نداشته باشد
هندوانه ها را [به شکل] مکعب در می آورند و روی
هم می چینند، در ژاپن این جانورها از این کارها
می کنند! برای میوه ها قالب درست می کنند تا اینکه
[در اشغال فضا] صرفه جویی شود. حالا هندوانه ای
که گرد است و مکعب درآمد از هندوانه بودن خارج
نمی شود اگرچه تغییر در شکل پیدا کرده است ولی
تغییر در جوهر پیدا نکرده است.

بنابراین اینکه می گویند: «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ

لَا بِمَادَّتِهِ» صحیح [است]، در اعراض وقتی که
اختلافی موجب سلب اسم نشود و تسمیه ای که الآن
بر روی این شیء گذاشتند صحت سلب نداشته باشد

[اطلاق آن اسم بر او صحیح است]، همین طور از نظر مادهٔ اینها هم می‌بینیم که ماده یکی است، ماده عبارت است از آن عناصری که آن عناصر این شیء را تشکیل می‌دهند، حالا اگر آن ماده را نگاه کنیم، می‌بینیم که در همهٔ اینها یکی است ولی کم و زیاد دارد. فرض کنید که ماده‌ای از این مواد یک مقدار دارد و آن شیء دیگر از این مواد مقداری بیشتر دارد، این بیشتر داشتنش باعث می‌شود که خاصیت دیگری پیدا کند که آن دیگری پیدا نکرده است بنابراین شکل‌گیری ذاتی این ماده است که باعث می‌شود که این شیء دارای خصوصیات جدای از دیگری باشد و همین طور برویم تا به ماده‌المواد برسیم.

بناءً علیٰ هذا آنچه که حقیقت یک شیء را تشکیل می‌دهد عبارت است از صورت آن که الآن این صورت فعلیه‌اش به چه نحو است ولی ماده بودنش دخالتی در اختلاف بین انواع و اختلاف بین اصناف ندارد، آن صورت آن شیئیت است. البته در اینجا بحثی که مطرح کردند و این بحث را خلط کردند، در بحث تعلق نفس و روح به جسم در اینجا یک

مسئله را خلط کردند؛ بین صورت مادی و جسمیت با صورت نفسانی و نفسی خلط کردند و گفتند که صورت زید عبارت است از نفس زید که الآن به این بدن تعلق گرفته است و بین این دو نمی شود انفکاک قائل شد. این قضیه در بحث نفس و امثال ذلک می آید و در اینجا وقتی که بخواهیم بالاجمال اشاره ای کنیم این طور می گوئیم که یک وقت شما صورت تجوهری نفس زید را در نظر می گیرید و یک وقت بدن زید را در نظر می گیرید، صورت بدن زید عبارت از نفس زید نیست بلکه بدن زید عبارت است از همان صورتی که حیوانیتی دارد که اصلاً به نفس کار ندارد، صورت بدن زید عبارت است از همان صورت لحمیت که بین انسان ها و حیوان ها مشترک است، عبارت است از همان شکل ظاهر که بین انسان ها و بین حیوان ها مشترک است. این صورت، صورت جسمیتش است بعد در این صورت جسمیت یک جوهری حلول می کند، حالا اسمش را حلول می گذاریم ولی حالا به عبارت اعم تعلق می گیرد.

بحث در این است که آن شیئی که تعلق می‌گیرد، آیا ماده دارد یا ماده ندارد؟ آیا مجرد است یا مجرد نیست؟ نه اینکه آن چیزی که به این بدن تعلق می‌گیرد صورت جسمیتِ این می‌شود و دلیلش این است که وقتی شخصی از دنیا می‌رود درعین حال واقعاً صورت جسمیتش که صورت انسانیتش باشد تفاوت نکرده است، شما به او نگاه می‌کنید و هیچ تفاوتی نمی‌بینید، فقط چشم‌هایش را بسته است یا چشم‌هایش را باز گذاشته است ولی می‌بینید که روح ندارد حرکت ندارد شعور ندارد ادراک ندارد پس این صورتی که الآن دارد، به نفسش کاری ندارد، این صورت او است. شما با یک کارخانه هم اگر می‌توانید سلول‌ها را بغل هم بگذارید به نحوی که زیدی درست کنید همان‌طور که مجسمه درست می‌کنید و اجزاء مواد را در کنار هم می‌گذارید؛ مجسمه درست می‌کنید اصلاً نمی‌فهمند این زید است یا مجسمه است. چنان نقاشی می‌کشید که [شخص] نمی‌فهمد که این واقعاً عکس است یا واقعاً خود شخص است. می‌گویند که کمال‌الملک که نقاشی و تابلویی می‌کشید شما خیال می‌کردید

واقعاً این جلوی شما نشسته است! این قدر برجسته و عالی [می کشید]. مجسمه هم همین طور است چه اشکال دارد که شما در کارخانه‌ای یا دستگاهی در لابراتواری یا امثال ذلک سلول‌های یک موجود زنده یا مرده را کنار همدیگر قرار دهید و به یک زید تبدیلش کنید به طوری که تا با شما حرف نزند شما نفهمید که این زید است یا عمرو، این که کاری ندارد این که چیزی نیست، حالا اگر تابه حال انجام نگرفته است ما دلیل بر عدم وقوعش نداریم، نه این هیچ مسئله‌ای نیست، اگر بخواهیم راجع به آن دلیل بیاوریم در بحث عدم وقوع در بحث مجردات است. بنابراین اینکه در بعضی از مسائل فلسفی این طور گفته‌اند که نفس عبارت است از صورت جوهری که ماده است و آن نفس به ماده تعلّق می‌گیرد و صورت جوهری برای ماده می‌سازد، این خلط است بین صورت ظاهری که عبارت است از صورت شکلیه یا صورت جسمیه و صورت جوهریه که همان نفس است و هیچ ربطی بین این دو تا نیست. ممکن است که یک نفس به یک بدن تعلّق بگیرد و لکن صورت

بدن خود را منطبع نکند تا در آن بدن به صورت عمرو بیاید، بلکه زید در قالب عمرو بیاید، این هیچ اشکالی ندارد و دلیل هم بر عدمش نداریم بلکه این مطلب را شواهد وجودی تأیید می‌کنند. همان‌طوری‌که ممکن است یک روح به قوالب برزخی تجلی پیدا کند همین‌طور احتمال دارد که یک نفس و روح در قوالب جسمی به صورت‌های ظاهری متفاوت بروز و ظهور پیدا کند پس ما هیچ دلیلی بر امتناع نداریم بلکه همان‌طور که عرض کردم همه شواهد این قضیه را تأیید می‌کنند، بین این دو مسئله فرق بگذارید، بناءً علی‌هذا

تلمیذ: اینکه بعضی از ظاهر افراد به مسائل نفسانی شخص پی می‌برند این دلالت بر ارتباط بین این حقیقت با آن حقیقت نمی‌کند؟!!

استاد: نه، عرض کردم که بین این دو خلط نشود ولکن إن شاء الله در بحث نفس می‌گوییم که همین شکل‌گیری که خود بدن ظاهر دارد به‌خاطر نحوه ارتباطی است که روح با این بدن دارد همان‌طور که ممکن است انسان به‌واسطه مداومت بر بعضی از افعال، آن ملکات و صفاتش طوری تغییر پیدا کند که

بر شکل ظاهرش هم مؤثر باشد یا ممکن است تغییر در عبادات و امثال ذلک حتی در شکل ظاهر تغییر دهد اما اینکه ما بگوییم که الآن این صورت ظاهری که او پیدا کرده است یعنی صورت لحمیتی که او پیدا کرده است به خاطر نفس است، نه خیر، این طور نیست! الآن این شکلی که پیدا کرده است ابرویش این طور شده است این به خاطر نفس است والا اگر نفسش نبود این ابرویش سر بالا می رفت، این طور نیست!

این یک نحوه ارتباطی است همان طوری که عناصر در شکل گیری انسان مؤثر هستند موادی که یک مادر در دوران حاملگی بخورد در شکل گیری بچه تأثیر دارد، همین طور غذاهایی که ما در دوران حیات می خوریم در شکل گیری ما مؤثر است، آب و هوا در شکل گیری صورت و بدن مؤثر است، همین طور نحوه کاری که انجام می دهیم ارتباطات ما در شکل گیری ها مؤثر هستند، افرادی که اهل معصیت هستند صورت گرفته ای دارند، افراد اهل عبادت صورتشان باز است، اینها دیگر خصوصیات

و تأثیراتی است که اشیاء در صورت ظاهری انسان
اینها را به وجود می آورند.

تلمیذ: این علمی که به عنوان علم فراست داریم
که انسان صورت را می بیند و به خصوصیات نفس
پی می برد که اگر بینی اش این طور است این
خصوصیت را دارد و اگر مثلاً لب هایش این طور
است انسان ضعیف النفسی یا شجاعی است، مگر
می توانیم بگوییم که اینها هیچ تأثیری از آن مسائل
نفسانی نگرفته است و بدون ارتباط باشد؟ نه اینکه
بخواهیم بگوییم که این بی ارتباط است، نه! با این
کاری نداریم؛ ما می خواهیم بگوییم که تنزل همان
نفس است.

استاد: عرض کردم الآن وقتش نیست که این
بحث [را بیان کنیم]. یک وقت ما در شکل گیری
شیئی صحبت می کنیم؛ وقتی که شیئی شکل می گیرد
مجموع قضایا و مجموع عواملی است که
دست به دست هم می دهند تا اینکه شکلی را به وجود
بیاورند، همان طوری که عرض کردم هم علل مادی و
نحوه تغذیه در اینجا مؤثر است و هم مسائل معنوی
در اینجا مؤثر است، به طور کلی روحیات هم

می‌توانند در شکل‌گیری صورت ظاهری اشیاء دخالت کنند ولی صحبت در این است که آیا اگر آن صورت نفسانی انسلاخ پیدا کرد، این صورت ظاهر هم از بین می‌رود؟! وقتی که شما می‌بینید الآن مرده در اینجا افتاده است و روح ندارد، آیا الآن این صورت به این بدن تعلّق گرفته است یا نگرفته است؟! نمی‌توانید بگویید که تعلّق دارد! پس این صورتش از کجا آمده است؟!

در اینجا ما می‌خواهیم این را بگوییم که دخالت داشتن غیر از این است که واقعاً این صورت ناشی از آن است به نحوی که اگر صورت شیء را برداریم فعلیت شیء را برداشتیم، وقتی فعلیت شیء را برداریم به قابلیت تبدیل می‌شود، درحالی که الآن که فعلیت از این بدن رفته است که عبارت از نفس است ما می‌بینیم که همین بدن دارای فعلیت است و فعلیتش همین جنبه لحمیت و عظمیت و بشریت و امثال ذلک و این چیزهایی که الآن در خود دارد، است این صورتی که الآن دارد است درحالی که ما می‌بینیم آن صورت اصلی الآن از این انسلاخ پیدا کرده است،

چطور این صورت به حال خودش باقی مانده است؟!

تلمیذ: به خاطر همان تعلّق مایی که هست چون می گویند که در حال موت تمام علاقه ها قطع نمی شود.

استاد: هیچ تعلّقی نیست، همین صورت را وقتی که مومیایی کنند تعلّق هست، پس آیا این تعلّق به مومیایی و غیر مومیایی شدن بستگی دارد؟! اگر یک آمپول به او بزنند پانصد سال دوام می آورد و اگر آمپول نزنند تبدیل به خاکستر می شود، تعلّق چیست! تلمیذ: اینکه بعضی ها را در قبر سالم می بینند به خاطر تعلّق روح به بدن نیست؟!

نحوه شکل گیری و تقدیر بین بدن و روح

دلیل سالم ماندن یا پوسیدن بدن در قبر

استاد: بله، در بعضی از موارد داریم اما در خیلی از اولیا هم حتی بدن هایشان می پوسد، اینها به خاطر یک قسم خصوصیات است، بله تعلّق هست اما این منافات ندارد با اینکه بدن پوسیده شود. [اگر بدن پوسیده شد] به همان خاکستر هم تعلّق دارد به همان خاک هم تعلّق دارد، لازم نیست که حتماً به همین

بدن عنصری تعلّق داشته باشد تا اسم تعلّق روی آن بگذاریم، تعلّق یعنی تعلّق به این ماده‌ای که بوده است، این ماده به واسطهٔ ارتباطی که با آن روح داشته است در بعضی از موارد دارای یک خصوصیتی می‌شود که می‌ماند و این اشکالی ندارد و [حتماً لازم نیست بدن سالم] بماند، خیلی از بزرگان و اولیا هستند که اصلاً به‌طور کلی خاک می‌شوند و [بدنشان] می‌پوسد، بعضی‌ها هستند که [بدنشان سالم] می‌ماند، بعضی‌ها فاسق‌اند [ولی بدنشان سالم] می‌ماند، بعضی‌ها صالح‌اند ولی [بدنشان] از بین می‌رود؛ اینها هیچ‌گونه ارتباطی به خوب یا بدی شخص ندارند بلکه به نحوهٔ شکل‌گیری و تقدیری [ارتباط] دارد که بین این بدن و این روح وجود دارد.

تلمیذ: این ارتباطی که مسلّم بود و تخلّف هم نمی‌کرد تا اینکه از این اشکال و قیافه بشناسد، در خیلی از اینها ...

استاد: بله، اینها جنبهٔ غالبی دارد، درست است. این جهت علت صوری بود که علت صوری

عبارت از همان فعلیتی است که یک شیء الآن در آن فعلیت بسر می‌برد، این علت صوری می‌شود البته علت صوری هم همان‌طوری که حاجی می‌فرمایند متفاوت است و به چند قسم تقسیم می‌کند؛ علت صوری که صورت جسمیتش است یا علت صوری نوعیت یا علت صوری فصلیت است، همه اینها علت‌های صوری هستند و خود ایشان اینها را بیان می‌کنند و خیلی مهم نیستند، فقط از روی متن تطبیق می‌کنیم.

بنابراین آنچه که در علت صوری مطرح است این است که صورت در مادیات عبارت از یک معنا یا یک صفت یا یک ذات است که ماده خودش را از حالت ابهام بیرون بیاورد، این «صورت» می‌شود. یا اینکه اصلاً صورت شیء که ما می‌گوییم که فعلیت یک شیء است عبارت از فعلیت ماهیت یک شیء است، نه ماهیت مادی، چون ممکن است ماهیت مجرد باشد و در مجردات مانند عقول مفارقه و امثال ذلک که ماده وجود ندارد اینها صورت محض هستند؛ اینها ماده ندارند تا اینکه ماده آنها قابل شکل‌گیری به اشکال مختلف باشد و بعد یک

صورتی بیاید آنها را شکل دهد، نه! اینها اصلاً فعلیت هستند؛ فعلیت محضه هستند و ماده ندارند.

بنابراین از این نقطه نظر ما به این مسئله می‌رسیم که هرچه بخواهیم از نقطه نظر تجرد به تجرد بیشتری نزدیک‌تر شویم، جنبه مادی صورت ضعیف می‌شود و جنبه صوری صورت قوی می‌شود تا به جایی که به وجود منبسط برسیم و در آنجا دیگر هیچ ماده‌ای وجود ندارد و فقط صورت محض است. بنابراین خداوند متعال چون فعلیت محض است و هیچ جهت قابلیت در او وجود ندارد و هیچ جهت تغییر و تبدلی در ذات او راه ندارد، صورت علی‌الإطلاق می‌شود، بر همین اساس یکی از معانی‌ای که برای صورت کرده‌اند صورت علمیه است، از این جهت خداوند متعال صورت علمیه برای ما دارد.

امکان تعقل خداوند بالابهام

ما می‌توانیم خداوند را تعقل کنیم البته بالابهام چون می‌توانیم آن معنای فعلیت ذاتی را در ذهن خودمان بیاوریم، این بحث برای علت صوری است که این بحث در مباحث معاد و امثال ذلک خیلی

به درد می خورد.

ارتباط بحث علت صوری و مادی به

مباحث معاد

بحث علت صوری و علت مادی به مباحث معاد مربوط می شود، آن وقت در آنجا به اشکال شبههٔ آکل و مأکول از همین راه جواب داده می شود که اصلاً خود ماده وزان و ارزشی ندارد بلکه عمده همان صورتی است که به او تعلّق می گیرد و چون نفس، صورت مجرد است و آن نفس به ماده تعلّق گرفته است، به هر ماده ای که تعلّق بگیرد آن ماده را هم سنخ با خودش قرار می دهد. بنابراین شما به این ماده که نفس زید به آن ماده تعلّق می گیرد زید می گوید، به خاطر اینکه [نفس زید به آن تعلّق گرفته است] و اگر به همین ماده نفس عمرو تعلّق بگیرد شما به این عمرو می گوید، اگر به همین ماده نفس بکر تعلّق بگیرد شما به این ماده بکر می گوید، حالا اشکالی ندارد که شکلش را عوض بکند یا عوض نکند.

من باب مثال وقتی که می بینید ایشان که الآن در مقابل شما نشسته است دارای خصوصیات عمرو است مثلاً حافظه اش حافظهٔ عمرو است، حرف هایی

که می‌زند حرف‌های عمرو است، نحوه کارهایش نحوه کار عمرو است، همه حرکات و سکانات او [مثل] عمرو است ولو اینکه شکل ظاهری‌اش شکل زید است ولی شما به او عمرو می‌گویید و این شکل ظاهر ملاک برای تسمیه او به زید نخواهد بود. [وجه تسمیه] عبارت از آن نفسانیاتی است که آن نفسانیات به بکر و زید و امثالهم هویت می‌دهد. بله، شما می‌توانید به او بگویید: «این بدنی است مانند این بدن».

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند که **«و إِنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُم بَدَنِي أَيَّاماً وَ ... صَاحِبَكُم»**^۱؛ آنچه که با شما بود فقط بدن من بود، بدن من با شما بود، خود من با شما نبودم پس شما من را نمی‌دیدید بلکه بدن من را می‌دیدید، این بدن هم خاک می‌شود و از بین می‌رود، من خاک نمی‌شوم! ما هستیم، بدن من مثل بقیه بدن‌ها [است و] هیچ تفاوتی هم بینشان نیست،

^۱. نهج البلاغة، ج ۱، خطبه ۱۴۹: و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ مَوْتِهِ، ص ۲۰۷:

«[قال الامير المؤمنين عليه السلام]: ... أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ وَ أَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ غَفَرَ اللَّهُ لِي وَ لَكُمْ! ... وَ إِنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُم بَدَنِي أَيَّاماً الْحَدِيث.»

بین این بدن و آن بدن هیچ فرقی نیست؛ [از جهت] خصوصیات و جهات فیزیکی و عنصری همه اینها یکی هستند پس آنچه که ملاک برای اشاره و ارزش و حقیقت داشتن شیء است ماده بودن نیست، ماده بودن میان آنها مشترک است، ماده شعور و ادراک و فهم ندارد ماده هیچ ندارد، ماده مثل این استیل می ماند که از خودش اختیار ندارد شما در آن آب بریزید یا سرکه شیره در آن بریزید، می گوید که من یک ظرف هستم و هرچه می خواهید در من بریزید؛ امروز آب بریزید، فردا شربت بریزید، پس فردا سرکه شیره بریزید، پس آن فردا دوغ بریزید، هرچه می خواهید بریزید برای من فرقی نمی کند. ارزش این پارچ به این است که ببینیم داخل آن چیست، اگر سرکه و شیره بود قیمت این پارچ چهارصد تومان می شود، اگر در این پارچ آب بود قیمت آن صد تومان می شود، این صد تومان و چهارصد تومان برای آن سرکه شیره و آبی است که داخل آن هست. ارزش زید و عمرو به خاطر این نیست که زید هشتاد کیلو وزن دارد و وزن عمرو شصت کیلو است بلکه به خاطر این است که یک نفسی به زید تعلق گرفته

است که آن نفس به او ارزش داده است و یک نفسی به عمرو تعلّق گرفته است که آن نفس به او ارزش داده است.

تمام ملاکات و حقایق و ارزش‌ها به‌خاطر

نفس

بنابراین تمام ملاکات و تمام حقایق و تمام ارزش‌ها تماماً و تماماً به‌خاطر نفس است، یک سر سوزن بدن در این قضیه نقشی ندارد بلکه بدن ماده است؛ آب و خاک است؛ یک روز [شخص] رژیم می‌گیرد و لاغر می‌شود و [وزنش] به پنجاه کیلو می‌رسد بعد آن قدر می‌خورد که نمی‌تواند تکان بخورد!

به شخصی گفتم که چرا اجازه می‌دهید که عیالتان این قدر چاق شود که این قدر می‌آید شکایت می‌کنید؟! گفتم که می‌خورد و حرکت نمی‌کند! گفتم که به حرکتش بینداز! گفتم: فقط می‌خورد و حرکت نمی‌کند! گفتم که بله منم بخورم و حرکت نکنم، این طور می‌شوم! گفتم که ایشان این طور است دیگر، می‌خورد و حرکت نمی‌کند! گفتم که چند کیلو است؟! گفتم که از صد و ده بالا رفته است!

تلمیذ: گفتند که بخوابد و بخورد!

استاد: بخوابد و بخورد، بیشتر باد می‌کند!

لذا این‌طور است؛ این بدن که می‌خورد و راه نمی‌رود این‌قدر می‌شود، وقتی نخورد و راه برود این‌قدر می‌شود، این از دست می‌رود، کجای این قضیه شرافت و ارزش دارد؟! عمده ارزشش آن نفسی است که الآن این بدن را این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاند. این هم علت صوری [بود].

یک علت هم علت مادی است که این علت مادی از نقطه‌نظر تعلّقش به مادیات است ولی همان‌طوری‌که عرض کردیم در مورد مجردات ما علت مادی نداریم و همین‌طور در مورد برزخ هم علت مادی نداریم، این برزخ، ماده نیست، برزخ بین ماده و صورت است. دیگر چیز مهمی ندارد و از همان متن تطبیق می‌کنیم.

تلمیذ: علت مادی را نفرمودید.

استاد: علت مادی را عرض کردم، گفتم که علت مادی چیزی ندارد، فقط آنچه که حامل قوه یک شیء است به آن علت مادی می‌گویند که صورت این قوه را به فعلیت درمی‌آورد.

[صوت قطع]، اما اینکه حالا این علت مادی واحد یا متعدد باشد، از مجموع آن دوتا پیدا شود، آن واحد تغییر پیدا کند یا بدون تغییر باشد یا زیادی و نقصان باشد یا مجموعاً باشد، دیگر اینها چیزهایی است که از خارج گفتن ندارد همین طور حاجی گفته است.

غررٌ في العلةِ الصوريةِ.

و ما به لِشَيْءٍ فِعْلِيَّتُهُ *** صورته فَمِنْهُ شَيْئِيَّتُهُ
 فَعْلَةُ صَوْرِيَّةٌ لِلْكَلِّ *** و فاعل و صورة المحلِّ
 تقال للجسميَّة و النوعيَّة *** و الشَّكْل و الهيئَة و العلميَّة
 وَ ما بِهِ لِشَيْءٍ فِعْلِيَّتُهُ صُورَتُهُ. وَ لَمَّا لَمْ تُعَرَّفِ الصُّورَةُ وَ المادَّةُ فِي أَوَّلِ الْفَرِيدَةِ عُرِّفْنَا
 هَاهُنَا. فَمِنْهُ أَيْ مِمَّا بِهِ شَيْئِيَّتُهُ.^۱

آنچه که به واسطه آن، شیء فعلیت پیدا می کند به آن صورةالشیء می گویند، از آنجایی که صورت و ماده در اوّل فریده تعریف نشده اند در اینجا معرفی شده اند. پس شیئیت شیء از آن است.

شیئیت شیء که می گوئیم: «**هذا شیء**»، چه زمانی می توانیم بگوئیم که «**هذا شیء**»؟! وقتی که بتوانیم به آن اشاره کنیم، تا وقتی که اشاره نکردیم نمی توانیم بگوئیم که این «چیز» است، چه زمانی می توانیم اشاره کنیم؟! وقتی که صورتی داشته باشد

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳.

والاً هیچ وقت شما نمی توانید به هیولای مبهمه اشاره کنید، باید یک چیزی در خارج باشد. شما به نحو کلی به یک آهن اشاره کنید، نمی شود! یا آهن باید به شکل استیل باشد یا به شکل سینی باشد یا به شکل در و پنجره باشد یا به شکل تیرآهن باشد، ما نمی توانیم به یک آهن به عنوان مبهم اشاره کنیم.

همان طوری که عرض کردم به طور کلی اسماء اجناس هیولای مبهمه و طبیعت مهمله هستند و اینها قابل اشاره نیستند مگر اینکه به صورتی در بیایند.

فَعَلَةٌ صُورِيَّةٌ لِلْكَلِّ وَ فَاعِلٌ وَ صُورَةُ الْمَحَلِّ.^۱

تعریف علت صوریه

«به همه این اشیاء یعنی به این کل علت صوریه می گویند» یعنی «کل» علت صوریه برای مجموع همه اجزاء می شود یعنی وقتی یک شیء از اجزایی ترکیب شد علت صوریه همه می گویند؛ علت صوریه بدن چیست؟ لحمیت است، علت صوریه این اجزاء عظمت است، علت صوریه آن، عبارت از آن خصوصیت حجریت، شجریت و امثال ذلک است. به مجموعه اجزاء و هیئت و حالتی که از

۱. همان.

ترکیب اجزاء باهم پیدا می‌شود علت صوریه می‌گویند.

«و همین‌طور فاعل و صورت برای محل گفته می‌شود» یعنی اگر شما علت را نسبت به همه در نظر بگیرید به آن علت صوریه می‌گویند چون علت صوریه و علت مادیه هر دو باهم از انضمام شیء در خارج تحقق پیدا می‌کنند، صورت بدون ماده در - در مادیات البته - خارج نیست، همان‌طوری که عرض کردم در مجردات صورت اصلاً ماده ندارد ولی در مادیات صورت با ماده باهمدیگر هستند و در خارج تحقق پیدا می‌کنند پس ما علت صوری می‌گوییم وقتی که نسبت به همه بسنجیم؛ نسبت به صورت و ماده مجموعاً می‌گوییم که علت صوری است ولی وقتی که شما از این نظر به صورت نگاه کنید که این صورت است که در ماده حلول کرده است و باعث شده است که این ماده وجود خارجی پیدا کند، دیگر به آن علت نمی‌گویند، این را صورةالشیء می‌گویند. پس علت در وقتی است که ما ماده - البته یکی است ولی لحاظ فرق می‌کند - و صورت را باهم نگاه

کنیم، یک کل ترکیب می شود بعد می گوئیم که علت برای این مجموع «علت صوری» است ولی برای خود ماده «صورت ماده» می شود چون صورت، ماده را به وجود نمی آورد، بلکه ماده خودش هست. بله به ماده شکل و هویت می دهد. پس نسبت به کل، علت صوری می گویند، فاعل می گویند علت فاعلی و صورت می گویند برای محل؛ یعنی نسبت به محل که ماده باشد صورت می گویند، نسبت به علت و ماده، صورت می گویند.

بَعْنَى أَنَّ لِلصُّورَةِ اعْتِبَارَيْنِ. فَبِاعْتِبَارِ أَنَّهَا جُزْءٌ لِلْمُرَكَّبِ مِنْهَا وَ مِنَ الْمَادَّةِ عِلَّةٌ صُورِيَّةٌ لِلْمُرَكَّبِ. وَ بِاعْتِبَارِ أَنَّهَا تَقُومُ الْمَحَلَّ أَعْنَى الْمَادَّةِ عِلَّةٌ فَاعِلِيَّةٌ وَ صُورَةٌ لِلْمَحَلِّ. وَ هَكَذَا فِي الْمَادَّةِ وَ يَعْلَمُ مِنْ هُنَا حَالُهَا.^۱

برای صورت دو اعتبار هست؛ به اعتبار اینکه جزئی است برای مرکب از این صورت و ماده است که به آن علت صوریه برای مرکب می گویند و به اعتبار اینکه صورت به محل که ماده باشد قوام می دهد به آن علت فاعلی و صورت محل می گویند و دیگر علت نمی گویند و در ماده هم همین طور است و حالش از اینجا دانسته می شود.

اگر نسبت به ماده و صورت نگاه کنید ماده علت

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳.

مادی می‌شود چون تا ماده نباشد خود صورت هم
تحقق ندارد دیگر ولی اگر از این نظر که قابلیت برای
صورت را دارد نگاه کنید به آن ماده می‌گویند و دیگر
علت نمی‌گویند.

ثَقَالُ أَى الصُّورَةُ لِمَعَانَى ذَكَرْنَا خَمْسَةً مِنْهَا لِلْجِسْمِيَّةِ أَى الصُّورَةُ الْجِسْمِيَّةُ وَ الصُّورَةُ
النُّوعِيَّةُ وَ الشَّكْلُ وَ الْهَيْئَةُ مُطْلَقاً وَ الصُّورَةُ الْعِلْمِيَّةُ.^۱

«صورت برای معانی گفته می‌شود که ما پنج تا از
آن را ذکر کردیم؛ یکی این است که به جسمیت
صورت جسمیت می‌گویند» مانند صورة الجسمیة که
یعنی صورت خود جسمیت در مقابل صورت
روحانیت، جسم در مقابل معنا، جسم یعنی ماده. «به
آن صورت نوعیه می‌گویند»، این هم همین‌طور یعنی
نوع نسبت به جسم در این صورت جنس و فصل
می‌شود چون در اینجا جنس و نوع می‌شود.
یک‌وقت می‌گوییم: صورت حیوانیت و یک‌وقت
می‌گوییم: صورت بقریت، صورت حیوانیت با
صورت بقریت دوتا است، صورت حیوانیت معنای
حیوان را ترسیم می‌کند اما صورت بقریت این معنا
را مشخص می‌کند و محدود می‌کند. پس صورت

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳.

نوعیت عبارت از آن حالتی است که بقر دارد، صورت انسانیت عبارت از آن حالتی است که با آن حالت انسان از بقیه جدا می‌شود این را صورت انسانیت می‌گوییم، صورت حیوانیت آن حالتی است که حیوان از حجر و شجر جدا می‌شود به آن صورت جسمیت می‌گوییم. «صورت شکلیت هم می‌گویند، و صورت هیئت مطلقاً» یعنی چه هیئت در اعراض چه هیئت در خود ذات، مثلاً می‌گوییم که هیئت فلانی این‌طور است و به این شکل است، هیئت دیگری این‌طور است، هیئت دیگری این‌طور است یعنی مکعب است، هیئت دیگری این‌طور است فرض کنید که مستطیل است و یا سفید است، هیئت آن [شخص] سیاه است.

تعریف هیئت

هیئت یعنی وضع و ترکیب. شکل هم همین‌طور است شکل یعنی [مثلاً] شکل این مستطیل است البته هیئت به ترکیب اجزاء هم گفته می‌شود چون در اینجا به معنای ترکیب اجزاء آمده است، از ترکیب اجزاء هیئتی ترکیب می‌شود؛ هیئت ترکیبیه از عناصر، از ادویه و از مواد یک هیئت خصوصی

ترکیب می‌شود که به آن هیئت ترکیبیه می‌گویند. صورت آن هیئت ترکیبیه؛ سرکه و انگبین، سکنجبین یا سرکه و شیر، شربت و امثال ذلک است در واقع این مواد و عناصری که در ترکیبشان هیئت را به وجود می‌آورند. و همین‌طور به اعراض هم هیئت گفته می‌شود که اینها دارای این اعراض هستند، عرضش این‌طور است سفید است سیاه است و به‌طور کلی مستطیل است یا مکعب است و امثال ذلک. شکل هم که به همان صورت شکلیت ظاهری گفته می‌شود و «صورت علمیه هم به آن تصورات و تصدیقات ذهنی گفته می‌شود» که در ذهن انسان است که به آن صورت علمیه می‌گویند چون تا شیئی تشخیص پیدا نکند نمی‌شود در ذهن بیاید، به این هم صورت علمیه می‌گویند. پس پنج‌تا شد: جسمیت، نوعیت، شکل، هیئت و صورت علمیه.

قَالَ الشَّيْخُ فِي الْهِيَاةِ الشِّعَاءِ وَ أَمَّا الصُّورَةُ فَقَوْلُ قَدْ يُقَالُ صُورَةٌ لِكُلِّ مَعْنَى بِالْفِعْلِ يَصْلَحُ أَنْ يُعْقَلَ حَتَّى تَكُونَ الْجَوَاهِرُ الْمُفَارِقَةُ صُوراً بِهَذَا الْمَعْنَى. وَ قَدْ يُقَالُ صُورَةٌ لِكُلِّ هَيْئَةٍ وَ فِعْلٍ يَكُونُ فِي قَابِلٍ وَ حِدَانِي أَوْ بِالتَّرْكِيبِ حَتَّى تَكُونَ الْحَرَكَاتُ وَ الْأَعْرَاضُ صُوراً.^۱

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳.

شیخ در شفا اینها را تقریر می کند و می فرمایند که صورت برای هر معنای بالفعلی که صلاحیت دارد معقول شود (ایشان همین قسم پنجم را می خواهد بگویند که صورت علمیه است) حتی جواهری که مفارق است مانند عقول، بهذا المعنی صور است. آنوقت روی این حساب خداوند متعال هم صورت علمیه برای انسان می شود به آنهم صورت گفته می شود.

وَقَدْ يُقَالُ صُورَةٌ لِكُلِّ هَيْئَةٍ وَفِعْلٍ يَكُونُ فِي قَابِلٍ وَحْدَانِيٍّ أَوْ بِالتَّرْكِيبِ حَتَّى تَكُونَ الْحَرَكَاتُ وَالْأَعْرَاضُ صُورًا.^۱

به هر هیئت و فعلی که در یک قابل وحدانی است صورت گفته می شود یا اینکه قابلش وحدانی نیست بلکه به واسطه ترکیب، یک هیئت پیدا کرده است، حتی حرکات یک شیء و اعراض (از قبیل رنگ و وضع و امثال ذلک که بر یک شیء وارد می شوند) به این صورۃ الشیء می گویند.

پس صورت جلوس یک شیء به شکل چهارزانو نشستن یا سه زانو نشستن به خاطر اعراضی است که در آن پیدا شده است، این صورت وضعیه است،

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳ و ۴۳۴.

رنگ و امثال ذلک به خاطر صورت کیفیه است و امثال ذلک.

حالا یا قابل وحدانی یک شیء است یا به ترکیب است؛ فرض کنید که چند نفر نشسته‌اند و از مجموع نشستن چند نفر یک صورت پیدا می‌شود، می‌گویند: یک گردان، یک مجموعه، یک قبیله، یک گروه؛ اینها با همدیگر ... مثلاً دیده‌اید که چند نفر در این چیزها با همدیگر بازی می‌کنند؟!

تلمیذ: ...

استاد: بله در این بازی‌هایی که سوار هم می‌شوند، تا بالا می‌روند، اینها صورت ترکیبیه‌ای است که از مجموع چند واحد چیز تشکیل شده است.

و يُقَالُ صُورَةٌ لِّمَا يَتَقَوَّمُ بِهِ الْمَادَةُ بِالْفِعْلِ.^۱ فَلَا يَكُونُ حِينَئِذٍ الْجَوَاهِرُ الْعَقْلِيَّةُ وَالْأَعْرَاضُ صَوْرًا.^۲

همین طور به آن چیزی که بالفعل قوام ماده است صورت می‌گویند؛ این را علت صوری می‌گویند، آنچه که قوام ماده به آن است و ماده به آن قائم است

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۳۴.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۳۴.

صورت جسمیه باشد. جواهر عقلیه و همین‌طور اعراض صورت نیستند چون قوام ماده به آنها نیست. در جواهر عقلیه که اصلاً ماده نیست، اعراض هم صورت نیستند چون قوام ماده به اعراض نیست بلکه اینها عارض بر موضوع می‌شوند.

و يُقَالُ صُورَةٌ لِّمَا يَكْمُلُ بِهِ الْمَادَّةُ وَ إِن لَّمْ تَكُنْ مُتَقَوِّمَةً بِهَا بِالْفِعْلِ مِثْلُ الصِّحَةِ وَ مَا يَتَّحَرَكُ إِلَيْهَا بِالطَّبْعِ.^۱

صورت می‌گویند به آن چیزی که ماده به آن کمال پیدا می‌کند گرچه قوام ماده بالفعل به آن نیست مانند صحتی که برای بدن پیدا می‌شود و آن غایتی که این ماده بالطبع حرکت می‌کند.

چون طبیعت ماده این است که به طرف مصحاحیت برود، نه به طرف ممرضیت، بنابراین به غایت «علت کمالی» گفته می‌شود، علت کمالی ماده عبارت از آن غایت مطلوبی است که برای یک شیء پیدا می‌شود.

و يُقَالُ صُورَةٌ خَاصَّةٌ لِّمَا يَحْدُثُ فِي الْمَوَادِّ بِالصَّنَاعَةِ مِنَ الْأَشْكَالِ وَ غَيْرِهَا. وَ يُقَالُ صُورَةٌ لِنَوْعِ الشَّيْءِ وَ لِجِنْسِهِ وَ لِفَصْلِهِ وَ لِجَمِيعِ ذَلِكَ.^۲

«به آنچه که در مواد به واسطه ساختن حادث می‌شود صورت خاصه می‌گویند، اشکالی که

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۴.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۴.

می سازند را صورت می گویند»؛ سریر، تخت، کمد، پنجره و همهٔ اینها که صورت صناعی هستند که صورت شکلی هستند که ایشان فرمود: «و الشَّكْلُ وَ الْهَيْئَةُ» منظور همان شکلی است که اشیاء را با آن می سازند. «و غیر از شکل باشد صورت پیدا می کند» مثل اینکه از عمود شدن دو خط بر همدیگر [برخورد دو خط با یکدیگر] که زاویه پیدا می شود، شکل نیست ولیکن به واسطهٔ صنعت این مسئله پیدا می شود.

«همین طور به نوع شی صورت نوعیه و به جنس شیء صورت جنسیه و به فصل آن صورت فصلیه می گویند و برای همهٔ اینها صورت هم گفته می شود» یعنی برای جنس و فصل صورت گفته می شود و برای نوع هم گفته می شود ولی نوع مجمل می شود ولی جنس و فصل به تفصیل می شود، به تمام اینها صورت گفته می شود.

و يَكُونُ كُلُّيُهُ الْكُلُّ صَوْرَةً فِي الْأَجْزَاءِ أَيْضاً اِنْتَهَى.^۱

کلیت کل صورت اجزاء است.

^۱. همان.

که ایشان در همین جا آورده‌اند، «**فَعْلَةٌ صُورِيَّةٌ** لِلْكَلِّ» کلیت کل برای اجزاء صورت می‌شود؛ این اجزاء وقتی که مرکب شوند یک مجموعی را به وجود می‌آورند که آن مجموع صورت برای اجزاء می‌شود که اگر این کلیت را از آن بگیرند این اجزاء هستند اما ترکیب اینها دیگر نیست و از بین می‌رود. «کلام شیخ تمام شد» و آنچه که مطلب شیخ از مرحوم حاجی اضافه داشت همان صورت کمالی بود که در این پنج تا نبود ولی ایشان بقیه آن را در این پنج تا ذکر کرده‌اند. این علت صوری بود.

غررٌ فی العلة المادية:

حامل قوۀ لشیء عنصره *** بوحدۀ او ضمّ ما یغایره
 کلّ مع التّغییر ذاتاً أو صفۀ *** زیادۀ نقصاناً أو لا فاقتفه
 و أيضاً إمّا واحد ما طبعه *** أو جملة مع منتهی أو لا معه
 حَامِلُ قُوَّةٍ لِّشَیْءٍ عُنْصُرُهُ وَ مَادَّتُهُ بِالْمَعْنَى الْأَعْمِ هَاهُنَا حَتَّى یَشْمَلَ مَوْضُوعَ الْعَرْضِ
 وَ مُتَعَلِّقَ النَّفْسِ بِوَحْدَةٍ - شُرُوعٌ فِی تَقْسِیمِ الْمَادَّةِ بِأَنَّ الْعُنْصُرَ إمَّا أَنْ یَكُونَ عُنْصُرًا
 لِلشَّیْءِ بِوَحْدَةٍ - أَوْ لِأَجْلِ ضَمِّ مَا یُغَايِرُهُ.^۱

و اما علت مادی، علت مادی به چه می‌گویند؟! «به آنچه که قوه یک شیء را حمل می‌کند؛ عنصر شیء و ماده شیء را، بالمعنی الأعم می‌گویند»، آنچه که حامل یک شیء است؛ حامل قوه است قوه - نه فعلیت - را حمل می‌کند که صورت به این قوه فعلیت می‌دهد. حالا اینکه می‌گوییم: «ماده شیء

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۶.

بالمعنى الأعم» شامل موضوع عرض هم می شود چون ماده حامل عرض نیست بلکه عرض از خارج بر این ماده چیز [حمل] می شود ولی همین قدر چون استعداد دارد که عرض [به آن] حمل شود، به این هم در اینجا ماده برای عرض گفته می شود.

بدن، ظرفی برای تعلّق نفس

«یا متعلّق نفس»، مرحوم حاجی هم در اینجا متذکر به این قضیه بودند که نباید بین نفس و بدن خلط کرد، نفس به این بدن وجود نمی دهد این طور نیست بلکه بدن ظرفی برای تعلّق نفس است، این طور نیست که بدن از نفس صورت می گیرد و صورت می پذیرد که آن قوه را به فعلیت دریاورد، دوباره از نظر تعلّق [به این هم] حامل قوه می گویند؛ حامل قوه ای است که نفس به آن تعلّق بگیرد. در اینجا ما ماده را تقسیم می کنیم ... [صوت قطع].

«این عبارت و آنچه بعد از آن است شروع در تقسیم ماده می باشد و شرح آن این است: عنصر یا عنصر و ماده است برای شیء به تنهایی یا به خاطر اینکه منضم شده با چیزی که با آن مغایر است.»

و كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا إِمَّا مَعَ التَّغْيِيرِ ذَاتًا أَوْ صِفَةً وَ التَّغْيِيرُ إِمَّا أَنْ يَكُونَ زِيَادَةً أَوْ بِحَسَبِ

و هر کدام از این دوتا واحد باشند یا تنها باشند،
یا ذاتاً و یا صفتاً تغییر پیدا می کنند یا [در آن] تغییر
پیدا نمی شود؛ حالا تغییر یا تغییر زیادی است و این
دائماً زیاد می شود یا [از آن] کم می شود.

یعنی ماده یک شیء به واسطه ازدیاد برای شیء
«ماده» می شود و به واسطه نقصان برای شیء «ماده»
می شود. ماده برای شیء به واسطه ازدیاد [مثل] این
است که شمع را آب می کند و با همدیگر قاطی
می کنند و تبدیل به صنم می کنند، دائماً زیادش
می کنند. ماده برای شیء به واسطه نقصان [مثل] این
است چوب را می گیرند دائماً [از آن] می تراشند و به
سریر تبدیل می کنند یعنی به واسطه نقصان سریر
می شود. یا اینکه ماده آن شیء تغییر پیدا نمی کند.

فَالْوَحْدُ بِلَا تَغْيِيرٍ كَاللُّوْحِ لِلْكِتَابَةِ وَ مَعَ التَّغْيِيرِ فِي ذَاتِهِ زِيَادَةٌ جَوْهَرِيَّةٌ كَالْمَنَى لِلْحَيَوَانِ
حَيْثُ يَزِيدُ عَلَيْهِ كِمَالَاتٌ جَوْهَرِيَّةٌ حَتَّى يَبْلُغَ إِلَى دَرَجَةِ الْحَيَوَانِ وَ إِنْ كَانَ مَعَ إِنْسِلَاحَاتٍ
صُورِيَّةٍ أَيْضاً وَ نُقْصَاناً جَوْهَرِيّاً كَالْخَشَبِ لِلسَّرِيرِ فَإِنَّهُ يَنْقُصُ بِالنَّحْتِ وَ مَعَ التَّغْيِيرِ فِي
صِفَتِهِ زِيَادَةٌ كَالشَّمْعَةِ لِلصَّنَمِ وَ الصَّبِيِّ لِلرَّجُلِ حَيْثُ يَتَغَيَّرُ الْعُنْصَرُ فِيهِمَا فِي حَالِهِ
لِعُرُوضِ الْحَرَكَةِ لَهُ فِي أَيْنِ أَوْ كَيْمٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ وَ مَعَ التَّغْيِيرِ نُقْصَاناً فِي صِفَتِهِ مِثْلُ
الْأَبْيَضِ لِلْأَسْوَدِ حَيْثُ يَفْقَدُ مِنْهُ صِفَةُ الْبَيَاضِ وَ الَّذِي بِالْإِنْضِمَامِ بِلَا تَغْيِيرٍ مِثْلُ الْخَشَبِ
وَ الْحِجَارَةِ لِلْبَيْتِ وَ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ الْأَحَادُ لِلْعَدَدِ وَ الْمُقَدَّمَاتُ لِصُورَةِ الْقِيَاسِ وَ مَعَ التَّغْيِيرِ
كَالْأَدْوِيَةِ لِلْمَعْجُونِ فَإِنَّهَا تَسْتَحِيلُ حَتَّى تُصِيرَ مَعْجُوناً كَذَا فِي الشِّفَاءِ.^٢

«آن شیئی که برای یک امر واحد ماده است و

خود آن ماده به یک امر واحد تعلق گرفته است مانند

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٤٣٦.

^٢ . منظومه، ج ٢، ص ٤٣٦.

لوح برای کتابت»، این واحد است و در آن هم تغییر پیدا نمی‌شود، همین‌طور لوح است دیگر، با آن کاری نمی‌کند، «حالا اگر در ذات آن ماده زیادی جوهری پیدا شود مانند منی نسب به حیوان» که همین‌طور در آن منی زیادی پیدا می‌شود تا به حیوان می‌رسد پس همین‌طور نمی‌ماند. به قول آن [شخص] که گفت: مگر آنجا صندوق‌خانه است!! «همین‌طور شروع به حرکت می‌کند تا اینکه در آن کمالات جوهریه زیاد شود تا اینکه این ماده که منی بود کم‌کم به درجه حیوانیت برسد. گرچه که یک انسلاخات صوریه هم دارد» یعنی یک چیزهایی را از خودش حذف می‌کند ولیکن به سمت کمال می‌رود، نه اینکه از آن کم می‌شود بلکه صورت‌ها را همین‌طور تغییر می‌دهد؛ صورت را به صورت علقه منسلخ می‌کند، آن هم به صورت مضغه منسلخ می‌کند و همین‌طور صورت‌ها را یکی یکی کنار می‌اندازد تا اینکه به صورت بالاتر برسد. «حالا اگر از این ماده کم شود یعنی نقصان جوهری داشته باشد مانند چوب نسبت به سریر، به واسطه تراشیدن از این چوب کم می‌شود یا اگر در

این ماده زیادی در صفت باشد مانند اینکه شمع را تغییر می دهند - دائماً این شمع ها را زیادش می کنند - و آن را به صنم و بُت تبدیل می کنند، همین طور این صبی رشد پیدا می کند و مرد می شود و حال عنصر در این دو تا تغییر پیدا می کند چون این حرکت برای این عنصر در "این" عارض می شود، در مکان بزرگ می شود، در "کم" عارض می شود "کم" آن زیاد و کم می شود و غیرذلک، در "وضع" در شکل و امثال ذلک». «حالا اگر این ماده تغییر پیدا کرد و ناقص هم بود ولی نقصانش در صفت باشد نه در ذات، مثل ابيضيت برای اُسوديت چون صفت بياض از ابيض ساقط می شود و تبدیل به سیاه می شود و کدر می شود»، این را تغییر در عرض می گویند. حالا در این ماده این تغییر پیدا می شود و دائماً از آن کم می شود ولی در عرض کم می شود در ذات؛ ذاتش فرق نمی کند بلکه رنگش عوض می شود.

«حالا آن ماده ای که به واسطه انضمام با شیء دیگر برای شیئی ماده می شود و تغییر در آن پیدا نمی شود مثل خشب و سنگ برای خانه که خشب با انضمام سنگ - هردو - برای خانه ماده می شوند و از

این قبیل است آحاد برای عدد؛ یک دو سه چهار برای عدد که اینها با انضمام [همدیگر] یک عددی را تشکیل می‌دهند پس آحاد علت مادی برای عدد است. «و همین‌طور مقدمات برای صورت قیاس»؛ صغری و کبری برای صورت قیاس مقدمه هستند، لذا به صغری و کبری علت مادی قیاس می‌گویند، «علت صوری‌شان عبارت از همان شکل‌بندی آنها است»؛ اینکه کبری در کجا باشد؟ صغری را در کجا بگذاریم؟ این را آنجا بگذاریم، «حالا اگر اینها تغییر پیدا کنند» یعنی این ماده با انضمامش به شیء دیگر که هردو ماده هستند تغییر پیدا کنند «مانند همین ترکیبات شیمیایی که از دواها و امثال‌ذلک به‌دست می‌آید» اینها چند چیز را باهم مخلوط می‌کند که برای دواء ماده می‌شوند، «اینها استحاله پیدا می‌کند تا اینکه معجون شوند، ایشان این‌طور در شفا فرموده‌اند».

و أَيْضاً إِمَّا وَاحِدٌ مَا أُنْصِرَ طَبْعُهُ وَ حَلَّ فِيهِ أَيْ يَكُونُ الشَّيْءُ غُنْصَرًا لِشَيْءٍ وَاحِدٍ كَهَيُولَى كُلِّ فَلَكٍ بِنَاءً عَلَى اخْتِلَافِهَا بِالنَّوْعِ فَهِيَ لَا يَقْبَلُ إِلَّا صُورَةً فَلَهَا خَاصَّةٌ أَوْ جُمْلَةٌ مَعَ مُنْتَهَى كَالْعَصِيرِ لِلْخَمْرِ وَ الْخَلِّ وَ الدِّبْسِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ أَوْ جُمْلَةٌ لَا مَعَهِ أَيْ لَا مَعَ مُنْتَهَى كَالْهَيُولَى الْأُولَى لِلْكُلِّ.^۱

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

«تقسیم دیگر اینکه صورت یا در یک صورت
منطبع می‌شود»؛ صورت در این، به صورت واحد
منطبع می‌شود؛ یک صورت در این ماده منطبع
می‌شود «و یک شیء عنصر برای یک شیء واحد
است مانند هیولای هر فلکی که ماده برای همان فلک
است»؛ فلک قمر و فلک شمس هر کدام از اینها یک
هیولایی دارند که صورت‌شان صورت فلکیت است
و اینها هیولای برای همان فلک هستند، «این هیولا
فقط صورت فلک خاص خودش را قبول می‌کند»
مثلاً صورت قمریت [فقط قمریت را قبول می‌کند]
چون قمر از نظر ذات با شمس فرق می‌کند، حالات
آن فرق می‌کند؛ حالات روحی، حرکتش،
خصوصیاتش و فلانش، ... لذا ماده‌ای که این قمر
در آن می‌گردد آن ماده و هیولا هم یک فلک در آن
می‌تواند منطبع شود، نه بقیه افلاک در آن هیولا، به
عبارت دیگر هر فلکی یک ماده مختص به خودش
دارد، یک هیولای مختص به خودش دارد.

«یا اینکه صور مختلفی در این هیولا می‌تواند پیدا
شود ولی منتها دارد مانند آب انگور»، این ماده‌ای که
آب انگور است می‌تواند صور مختلفی به خودش

بگیرد [مثلاً] یکی برای خمر، عصیر شود و «یا برای سرکه یا برای دبس یا برای غیرذلک» که تمام اینها یک ماده هستند ولی این ماده می‌تواند مجموع اینها را به خودش بگیرد؛ اوّل خمر شود بعد خَلّ شود یا اوّل دبس شود بعد این‌طور شود ولی این منتها دارد و بالأخره به یک جایی می‌رسد. «یا اینکه برای جمله‌ای از صور ماده است ولی منتها ندارد مانند مادةالمواد نسبت به همهٔ اشیا که در عالم پیدا می‌شوند»، این هیولا برای همهٔ اشیا است و انتها هم ندارد. آهن، گوگرد، فسفر، ید و امثالذلک، تمام این عناصر در حال حرکت هستند و هیچ انتهایی هم ندارند، صدها میلیارد سال قبل بوده‌اند و صدها میلیارد سال بعد هم هستند و یا اصلاً گفتنش هم غلط است و هیچ حدّی برای این صور وجود ندارد که به حدّی برسند.

تلمیذ: ...

استاد: بله، تعلق هست، اگر تعلق نباشد که سر قبرشان این‌همه شواهد و امثالذلک نیست، تعلق به معنای ارتباط است، به معنای به حرکت درآوردن آن

بدن و آن را وادار به حرکت دادن و حرکت کردن و اینها نیست، به معنای ارتباط است همینقدر که اجازه ندهد تا خراب شود و از بین برود. همان تعلق است که به این بدن شرافت می‌دهد والا خودش شرافت ندارد بلکه مثل بقیه بدن‌ها است.

تلمیذ: شخصی که رحلت کرد آن آثاری که در دنیا برای خودش به جا گذاشته است، آیا دوباره در آن عالم می‌توانند تصرفاتی در آن آثار کنند؟ مثلاً علم، در اینجا کتاب نوشته است بعد می‌خواهد کتاب را رواج دهد، آیا می‌تواند تأثیر بگذارد؟!

استاد: بله، به این بستگی دارد که در آنجا تا چقدر اختیار برای او هست، [شخص] به خواب می‌آید و می‌گوید که کتاب من را فلان کن، فلان جا هست. تلمیذ: ...

استاد: ممکن است، اگر نفوس قویه باشند و مجاز باشند مثلاً با تصرفاتی که ممکن است در اینجا کنند راه بیندازند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد